

به نام خداوند جان و خرد

# راهبی که فراری‌اش را فروخت

داستانی درباره تحقق رویاها و دستیابی به سرنوشت خودتان

نویسنده:

رابین شارما

مترجم:

عفت عالی مراد



سرشناسه: شارما، رابین شیلپ، ۱۹۶۴ - م.  
Sharma, Robin S. (Robin Shilp), 1964-  
عنوان و نام پدیدآور: راهبی که فراری‌اش را فروخت: داستانی درباره تحقق رویاها و دستیابی به  
سرنوشت خودتان / نویسنده رابین شارما؛ مترجم عفت عالی مرادخرم آباد.  
مشخصات نشر: تهران: طاهریان، ۱۳۹۸.  
مشخصات ظاهری: ۲۹۶ ص:؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۶-۰۶-۸  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: The monk who sold his Ferrari : a fable about fulfilling your dreams  
and...  
موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰ م.  
موضوع: English fiction -- 20th century  
شناسه افزوده: عالی مراد خرم آباد، عفت، ۱۳۶۶- مترجم  
شناسه افزوده: AliMorad Khoram Abad, Efat.  
رده بندی کنگره: PZ ۳  
رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴  
شماره کتابشناسی ملی: ۶۰۹۶۷۵۴



## «راهبی که فراری‌اش را فروخت»

- مؤلف: رابین شارما • مترجم: عفت عالی مراد
- ناشر: انتشارات طاهریان • نوبت چاپ: اول • سال چاپ: ۱۳۹۸
- تیراژ: ۱۰۰ جلد • تایپ، صفحه‌بندی و طرح جلد: آرزو خسروپور • قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان
- چاپ و صحافی: اسلامی • شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۱۲۶-۰۶-۸

آدرس: میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، خیابان لبافی نژاد، پلاک ۲۶۶، طبقه چهارم، واحد ۱۱  
تلفن: ۶۶۹۷۰۷۶۷-۶۶۹۲۷۳۳-۶۶۹۷۴۱۵۲ تلفکس: [www.Taherianpress.com](http://www.Taherianpress.com)  
با تشکر از همراهی هوشمندانه شما خواننده محترم، به اطلاع می‌رساند برای  
بهره‌گیری از تسهیلات و خدمات نوین حمایتی انتشارات طاهریان و همچنین  
شرکت در قرعه‌کشی خوانندگان ویژه مجموعه کتاب‌های به سوی موفقیت، لطفاً حتماً  
عدد ۱ را به شماره ۶۶۹۲۷۳۳-۱۰۰۰۰۰ ارسال کنید تا یکی از برندگان ما باشید.

زندگی شعله ای با عمر کوتاه شمع برایم نیست. این نوعی مشعل با شکوه است که من آن را لحظه ای در اختیار داشته ام و می خواهم قبل از تحویل آن به نسل های آینده، آن را تا حد امکان روشن نگه دارم.

«جورج برنارد شاو»

## فهرست:

- فصل ۱: ندای بیداری..... ۱۱
- فصل ۲: مهمان ناخوانده..... ۲۱
- فصل ۳: تحول معجزه آسای جولیان منتل..... ۲۷
- فصل ۴: ملاقات جادویی با حکیمان سیرانا..... ۴۳
- فصل ۵: شاگرد معنوی حکیمان..... ۴۹
- فصل ۶: معرفت تغییر شخصی..... ۵۵
- فصل ۷: باغ شگفت انگیز..... ۶۷
- فصل ۸: روشن کردن آتش درونی خود..... ۱۱۱
- فصل ۹: هنر کهن خود رهبری..... ۱۴۱
- فصل ۱۰: قدرت نظم و انضباط..... ۲۱۳
- فصل ۱۱: نفیس ترین دارایی شما..... ۲۳۵
- فصل ۱۲: هدف نهایی از زندگی..... ۲۵۷
- فصل ۱۳: راز جاودانه سعادت ابدی..... ۲۶۹

## **گفته‌های تحسین‌آمیز از کتاب «راهبی که فراری‌اش را فروخت»**

کتاب راهبی که فراری‌اش را فروخت یک گنجینه است - یک فرمولی بسیار ظریف و قدرتمند برای موفقیت و سعادت واقعی است. رابین اس. شارما قرن‌ها حکمت و معرفت را به دست گرفته و آن را با این دوران پرتلاطم مرتبط ساخته است. من نمی‌توانستم این کتاب را زمین بگذارم. **جو تای، نویسنده کتاب «هرگز نترس، هرگز تسلیم نشو»**

«کتابی باشکوه از رابین اس. شارما که خودش اوگ ماندینوی دیگری است.»

**دوتی والترز، نویسنده کتاب «حرف بزن و ثروتمند شو»**

«رویکرد جدیدی برای کمک به خود که مشاوره گرفتن را آسان می‌کند.»  
**روشنفکر**

«داستانی شگفت‌انگیز برای به اشتراک گذاشتن درس‌هایی است که می‌تواند زندگی شما را پربار سازد.»

**کن ویکاتسکی، نویسنده کتاب «قدرت نامحدود»**

«سرشار از دیدگاه‌هایی در مورد پیروی از شور و اشتیاق و زندگی با رؤیاهایتان است. کتابی خواندنی و عالی است!»

**جاستین و مایکل تامز، بنیانگذاران مجله رادیویی ابعاد نو و نویسندگان اثر واقعی: «بعد مقدس دستاورد یک زندگی»**

«رابین شارما داستان جذابی خلق کرده است که شیوه‌های کلاسیک تحول را به یک فلسفه ساده زندگی تبدیل می‌کند. کتاب لذت بخشی که زندگی‌تان را تغییر خواهد داد.»

**الین سنت جیمز، نویسنده کتاب «ساده‌سازی زندگی خود و بی‌آلایشی درونی»**

«یک ماجراجویی سرگرم‌کننده، جذاب، خیال‌انگیز در عرصه‌های پیشرفت شخصی، اثربخشی و سعادت فردی است. این کتاب شامل گنجینه‌هایی از خرد و حکمت است که می‌تواند زندگی هر فردی را غنی و پربار سازد.»

**برایان تریسی، نویسنده کتاب «حداکثر موفقیت»**

«رابین شارما برای همه ما پیام مهمی دارد - کسی که می‌تواند زندگی ما را تغییر دهد. او نوعی کتاب راهنما را برای کاربرد شخصی در عصری پرمشغله نوشته است.»

**اسکات دو گارمو، ناشر سابق، مجله موفقیت**

«داستانی جذاب که لذت بردن از زندگی را می‌آموزد.»

پائولو کولئو، نویسنده کتاب «کیمیاگر»

«زندگی خارق‌العاده! به شما می‌آموزد که چگونه زندگی خود را تنها در عرض ۳۰ روز لذت‌بخش کنید.»

مارک ویکتور هانسن، یکی از نویسندگان کتاب «سوپ جوجه برای روح»

«من این کتاب عالی را برای کسانی که واقعاً به تعالی شخصی و زندگی موفق علاقه دارند، بسیار توصیه می‌کنم.»

دکتر پیتر هانسون، نویسنده کتاب «لذت استرس»

«زندگی خارق‌العاده! ۸۰ روز تا یک زندگی عالی شاید یکی از آخرین کتابها برای خودسازی باشد.»

نشریه نورث وست آرکانزاس تایمز

«یک کتاب درخشان! از خرد خود برای موفقیت شخصی و معنوی پیروی کنید. زندگی شما تغییر خواهد کرد.»

کن ویکاتسکی، نویسنده کتاب «قدرت نامحدود»

«رابین اس. شارما ... بهترین راهبردهای زندگی را از عرفا و افراد خردمند گردآوری کرده است.»

محفل خانوادگی

«برای بیش از ده سال، رابین شارما استراتژی‌های موفقیت افرادی را که به طور غیرمعمول زندگی رضایت‌بخشی دارند، مورد مطالعه قرار داده

است. او روال‌ها و داستان‌های آنها را در یک برنامه ۳۰ روزه که موفقیت مادام‌العمر را ارتقا می‌بخشد، گلچین کرده است»  
منتقد ادبی انجمن اینترنتی بوک واچ

«ترکیب کاملی از شرق و غرب.»

کینگستون ویگ - استانداردها

«زندگی خود را در عرض ۳۰ روز تغییر دهید!»

نشریه چشم شرقی

«زندگی خارق‌العاده! یک جواهر است - کتابی عالی برای کسانی است که می‌خواهند قدرت درونشان را کشف کنند.»

مجری سرمایه‌گذاری



## مقدمه

کتاب «راهبی که فراری‌اش را فروخت» یک پروژه بسیار ویژه‌ای بود که با تلاش‌های برخی افراد بسیار خاص به ثمر رسیده است. من از تیم تکوین و تولید فوق‌العاده‌ام و همه کسانی که شور و اشتیاق و انرژی آنها، دیدگاه من را نسبت به این کتاب در واقعیت، به ویژه خانواده‌ام در شرکت بین‌المللی مدیریت و رهبری شارما تغییر داده است، از عمق وجود سپاسگزارم. تعهد و حس وظیفه شما مرا به حرکت وامی‌دارد. تشکر ویژه می‌کنم:

• از هزاران خواننده کتاب اولم، «زندگی خارق‌العاده!» که با لطف و عنایت خود برایم نامه نوشتند و توضیح دادند که چگونه این کتاب زندگی آنها را تغییر داده است. همچنین از همه کسانی که در سمینارهای عمومی من در سراسر آمریکای شمالی و همچنین از حضور بسیاری از مشتریان شرکت بین‌المللی مدیریت و رهبری شارما، تشکر می‌کنم که چنین حامیان شگفت‌انگیزی از برنامه‌های سخنرانی‌ام برای کارمندانشان بوده‌اند.

• از سردبیرم، جان لئودون، به خاطر اعتقادات به این کتاب و ایمانت به من. همچنین از مارگری بوچانان، کارن لیوین و بقیه اعضای تیم فوق‌العاده در هارپر سان فرانسیسکو بخاطر سرمایه‌گذاری انرژی‌هایشان در این پروژه

- از برایان تریسی، مارک ویکتور هانسن و سایر همکارانم در زمینه خود رهبری از مهربانی شما سپاسگزارم.
- از کاتی داون برای طراحی جلد درخشانش. من فکر می‌کردم هیچ چیز نمی‌تواند برتر از حکمت بی‌انتها از خودشناسی باشد که شما برای ما انجام داده‌اید. من اشتباه می‌کردم.
- از ساتیا پائول، کریشنا، سندپ شارما بخاطر تشویق پیوسته‌تان.
- و مهم‌تر از همه، از والدین شگفت‌انگیزم، شیو و شاشی شارما که از روز اول به من کمک و راهنمایی کرده‌اند. از برادر وفادار و خردمندم دکتر سانجی شارما و همسر خوبش سوزان؛ از دخترم، بیانسه، بخاطر حضورت. از پسرم، کولبی، بخاطر روحیه‌ات و از همسر و بهترین دوستم، آلکا. شما همه پرتو نوری هستید که راه را به من نشان دادید.

## فصل ۱

### ندای بیداری

او درست در وسط سالن مملو از جمعیت دادگاه غش کرد. او یکی از برجسته ترین وکلای مدافع این کشور بود. همچنین مردی بود که نه فقط به خاطر ظاهر آراسته اش در آن کت و شلوار ایتالیایی سه هزار دلاری، بلکه همچنین به خاطر پیروزی های مداوم قابل توجه حقوقی اش، مشهور بود. در آنجا ایستاده بودم و از شوک صحنه ای که تازه شاهدش بودم فلج شده بودم. جولیان منتل بزرگ اکنون مانند یک قربانی شده بود و مثل شیرخواری ناتوان بر روی زمین به خودش می پیچید و رعشه بر اندامش افتاده و می لرزید و مثل یک بیمار روانی عرق می ریخت.

به نظر می رسید که همه چیز در آن لحظه به کندهی پیش می رود. دستیار حقوقی اش داد زد: «خدای من، جولیان به دردمسرافتاده!» و با احساس فراوان، نگاه خیره ای به ما انداخت. قاضی که وحشت زده به نظر می رسید، در تلفن محرمانه ای که برای مواقع اضطراری نصب شده بود به سرعت چیزی را زیر لب زمزمه کرد؛ اما من، فقط می توانستم مات و مبهوت و دست پاچه آنجا بایستم. لطفاً کمک کنید، الان می میرد، ای

احمق پیر. خیلی زود است که با مرگ سر و کله بزنی. تو لیاقت این را نداری که اینگونه بمیری.

ناظر دادگاه که به نظر می‌رسید مثل مومیایی، ایستاده خشکش زده بود، وارد عمل شد و شروع به انجام تنفس مصنوعی برای قهرمان وکالت غش کرده، کرد. دستیار وکیل هم در کنارش بود، موهای بلوند بلندش بر صورت قرمز یا قوتی کبود جولیان، آویزان بود و به او کلماتی آرامش‌بخش می‌گفت، کلماتی که او به وضوح نمی‌توانست آنها را بشنود. هفده سال بود که جولیان را می‌شناختم. اولین بار زمانی با هم آشنا شدیم که من دانشجوی جوان رشته حقوق بودم که توسط یکی از همکارانش به عنوان کارآموز برای پروژه تابستانی استخدام شده بودم. در آن زمان، او همه این موارد را داشت. او یک وکیل دادرسی زیرک، خوش‌قیافه و بی‌باک با رؤیاهای بزرگ بود. جولیان ستاره جوان شرکت، به عنوان یک کارگزار در خدمت بود. من هنوز هم می‌توانم به یاد بیاورم زمانی را که یک شب تا دیروقت کار می‌کردم در گوشه دفتر کار مجل او، قدم می‌زدم و یواشکی به عبارت قاب شده‌ای که بر روی میز بزرگش از جنس بلوط قرار داشت، نگاهی اجمالی انداختم. آن عبارت قاب شده از وینستون چرچیل<sup>۱</sup> بود و مردی که جولیان در مورد او بیشتر صحبت می‌کرد:

«مطمئناً من در این روز هستم تا ارباب سرنوشت خودمان باشیم، این وظیفه‌ای که پیش روی ما گذاشته شده است فراتر از قدرت ما نیست؛

<sup>1</sup> Winston Churchill

چیزی که درد و رنج‌های آن فراتر از تحمل من نیست. تا زمانی که به آرمان خود ایمان داشته باشیم و اراده‌ای شکست‌ناپذیر برای پیروزی داشته باشیم، پیروزی از ما سلب نخواهد شد.»

جولیان نیز با صحبت‌های او موافق بود. او سر سخت و سخت‌کوش بود و مصمم بود تا برای رسیدن به موفقیتی که به باور او سرنوشتش بود، هجده ساعت کار کند. من به واسطه شایعه‌ای شنیدم که پدر بزرگش سناتوری برجسته و پدرش قاضی بسیار محترم دادگاه فدرال بوده است. واضح بود که او با پول بزرگ شده است و انتظارات عظیمی بر شانه‌هایش با لباسهایی از برند آرمانی، سنگینی می‌کرد. با این حال من یک چیز را قبول دارم: اینکه او راه اجدادش را ادامه داده است. او مصمم بود که کارها را به روش خودش انجام دهد و دوست داشت نقشی در آن داشته باشد.

نمایش‌های دادگاه تکان‌دهنده جولیان مرتباً در صفحات اول روزنامه‌ها بود. افراد ثروتمند و مشهور، هر زمان که به یک فرد با تدبیر حقوقی عالی و دارای ویژگی پرخاشگری احتیاج داشتند، پیش او می‌رفتند. فعالیت‌های فوق‌برنامه‌اش احتمالاً به همان خوبی مشهور بودند. دیدارهای دیر وقت شبانه در بهترین رستوران‌های شهر با مدل‌های به روز جذاب و جوان، یا فرار از نوشیدن بی‌پروای مشروبات با گروه آشوبگر دلالان که او آن را «تیم تخریب» می‌نامید، او را تبدیل به اسطوره‌ای برای شرکت کرده بود.

من هنوز هم نمی‌توانم درک کنم که چرا او مرا برای همکاری با آن پرونده قتل مهیج انتخاب کرد تا با او بحث و گفتگو کنم چون آن زمان

اولین تابستان من برای کار بود. با وجود اینکه من از دانشکده حقوق دانشگاه هاروارد فارغ‌التحصیل شده بودم، اما مطمئناً درخشان‌ترین کارآموز این شرکت نبودم و شجره‌نامه خانوادگی‌ام کسی را عضو طبقه اشراف نشان نمی‌داد. پدر من بعد از دوران خدمتش در نیروی تفنگداران دریایی، بقیه زندگی‌اش را به عنوان محافظ امنیتی در یک بانک محلی گذراند. مادرم در محله جلف و خشن برانکس<sup>۱</sup> شهر نیویورک بزرگ شده بود.

با این وجود، او از بین همه افرادی که بی سر و صدا فشار می‌آوردند به خاطر مصونیت قانونی‌اش در مورد آنچه که به عنوان «اصل همه محاکمات جنایی» شناخته می‌شد، مرا انتخاب کرد. او گفت که: «اشتیاق من را دوست دارد». البته ما پیروز شدیم و مدیر اجرایی بنگاه کسب و کار کسی که به قتل وحشیانه همسرش متهم شده بود اکنون فردی آزاد بود - یا حداقل به اندازه‌ای آزاد بود که وجدان آشفته‌اش به او اجازه می‌داد.

آموزش من در آن تابستان یک واحد فاخر بود. این آموزش چیزی فراتر از یک درس در مورد نحوه ایجاد شک و تردید منطقی در جایی بود که وجود نداشت - هر وکیل زبده ای می‌توانست این کار را انجام دهد. این درسی در مورد روانشناسی پیروزی و فرصتی استثنایی برای مشاهده یک استاد در حین عمل بود؛ و من آن را مانند اسفنج جذب می‌کردم.

---

<sup>1</sup> Bronx

به دعوت جولیان، من به عنوان همکار در شرکت ماندم و خیلی زود دوستی پایداری بین ما بوجود آمد. اعتراف می‌کنم که او ساده‌ترین وکیل برای همکاری نبود. خدمت به عنوان فرد تازه استخدام برای او اغلب تمرینی برای زمان درماندگی بود که منجر به چند زورآزمایی برای فریاد زدن در اواخر شب می‌شد. آن کار در واقع روش یا شاهراه او بود. این مرد هرگز نمی‌توانست اشتباه کند. با این حال، در زیر ظاهر خشن او فردی بود که آشکارا به مردم اهمیت می‌داد.

مهم نیست که چقدر مشغولیت داشت، همیشه از جنی سؤال می‌کرد، زنی که من او را هنوز «عروسم» می‌نامم، حتی با وجود اینکه ما قبل از رفتن به دانشکده حقوق ازدواج کرده بودیم. با آمدن یک کارآموز تابستانی دیگر من تحت فشار مالی بودم، برای همین جولیان برای من ترتیبی فراهم کرد تا بورس تحصیلی سخاوتمندانه را دریافت کنم. مطمئناً او می‌توانست با بهترین‌های آنها رقابت کند و قطعاً او دوست داشت اوقات هیجانی داشته باشد اما هرگز از دوستانش غافل نبود. مشکل اصلی این بود که جولیان مدام درگیر کارش بود.

در چند سال اول، او صرف ساعات زیادی از وقت خود را با گفتن اینکه «این کار را برای خوشنامی شرکت انجام می‌دهد» توجیه می‌کرد و این که او قصد دارد یک ماه مرخصی بگیرد و قطعاً زمستان بعدی به جزایر کیمن<sup>۱</sup> می‌رود. با این حال هر چه می‌گذشت، شهرت جولیان به خاطر استعدادش گسترش یافت و فشار کاری‌اش همچنان افزایش می‌یافت.

---

<sup>1</sup> Caymans

پرونده‌ها فقط برای بزرگتر و بهتر شدن کار ادامه می‌یافتند و جولیان، هرگز کسی نبود که از یک چالش خوب عقب‌نشینی کند و مدام به خود در موارد سخت تر فشار می‌آورد. در لحظات کم‌زمان استراحت، او اعتراف می‌کرد که دیگر نمی‌تواند بیش از دو ساعت بخوابد بدون اینکه از خواب بیدار شود و احساس گناه کند که بر روی پرونده کار نمی‌کند. طولی نکشید که برایم روشن شد که چرا او اشتیاق بیشتری از خود نشان می‌دهد: اعتبار بیشتر، شهرت بیشتر و پول بیشتر.

همانطور که انتظار می‌رفت، جولیان فرد بسیار موفقی شد. او به همه چیزهایی دست یافته بود که بیشتر مردم وقتی بخواهند می‌توانند به آن دست یابند: یک شهرت حرفه‌ای عالی با درآمدی هفت رقمی، یک عمارت مجلل در محله مورد علاقه افراد مشهور، یک جت خصوصی، یک خانه بیلاقی در جزیره‌ای استوایی و باارزش‌ترین دارایی‌اش یعنی فراری قرمز رنگ براق پارک شده در وسط محوطه اختصاصی پارکینگ خانه‌اش.

با این حال می‌دانستم که همه چیز به اندازه ظاهرشان که نشان می‌دهند ایده‌آل نبودند. من نشانه‌های سرنوشت بد قریب‌الوقوع را می‌دیدم نه فقط به این دلیل که من نسبت به بقیه در شرکت تیزبین تر بودم بلکه به این دلیل که بیشتر وقت خود را با این مرد سپری کرده بودم. ما همیشه کنار هم بودیم زیرا همیشه سرکار با هم بودیم. به نظر می‌رسید که همه چیز به کندی پیش نمی‌رود. همیشه یک شخص خیلی مؤثر دیگری در آینده وجود دارد که بزرگتر از نفر آخری باشد. هیچ میزانی از آمادگی تابحال برای جولیان کافی نبود. اگر خدای ناکرده، قاضی این سؤال یا



آن سؤال را مطرح کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر تحقیقات ما کمتر از حد ایده‌آل آن باشد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ چه اتفاقی خواهد افتاد اگر او در وسط یک دادگاه پر ازدحام غافلگیر شود، مانند گوزنی که در نور خیره‌کننده یک جفت چراغ جلو ماشین گیر کرده باشد؟ بنابراین ما خودمان را به حدی رساندیم و من نیز به دنیای کوچک متمرکز کاری او کشیده شدم. ما در آنجا مانند دو برده وقت شناسی بودیم که در طبقه شصت و چهارم بر روی یک عالمه از مونولیت‌های فلزی و شیشه‌ای زحمت می‌کشیدیم در حالی که بیشتر افراد عاقل در کنار خانواده‌هایشان در خانه بودند که فکر می‌کردند، ما دنیا را در دست داریم و با یک نسخه غیرواقعی از موفقیت کور شده‌ایم.

هرچه بیشتر وقت خود را با جولیان می‌گذراندم، بیشتر می‌توانستم ببینم که او خودش را عمیق‌تر خرد می‌کند. گویی که او به نوعی آرزوی مرگ داشت. هیچ چیزی او را راضی نمی‌کرد. سرانجام، در ازدواجش شکست خورد، دیگر با پدرش صحبت نمی‌کرد و اگرچه او هر گونه مالکیت مادی را در اختیار داشت که هر کسی می‌خواست داشته باشد، اما هنوز آنچه را که می‌خواست پیدا نکرده بود. این امر از لحاظ عاطفی، جسمی و روحی نشان داده می‌شد.

در سن پنجاه و سه سالگی، جولیان به نظر می‌رسید که در اواخر دهه هفتادسالگی‌اش قرار دارد. چهره‌اش توده‌ای از چین و چروک‌ها بود، چیزی کمتر از ادای احترام عالی به رویکردش یعنی «هیچ زندانی را نگیرید»، برای زندگی همگان و فشار روانی فوق‌العاده از سبک زندگی خارج از تعادلش در حالت خاص. مهمانی‌های آخر شب در

رستوران‌های گران‌قیمت فرانسوی، کشیدن سیگارهای برگ ضخیم کوبایی و نوشیدن پی در پی کنیاک، او را بیش از حد دچار اضافه وزن کرده بود. دائماً از بیماری و خستگی شکایت می‌کرد. او حس شوخ‌طبعی‌اش را از دست داده بود و دیگر به نظر نمی‌رسید که دوباره بخندد. روح جولیان که روزی ماهیت پر ذوقی داشت، جای خود را به غم دلگیر مرگباری داده بود. شخصاً، فکر می‌کنم که زندگی‌اش، تمام معنا و هدف خود را از دست داده بود.

شاید غم انگیزترین چیز این بود که او همچنین تمرکز خود را در دادگاه از دست داده بود. در جایی که او به یک باره همه حضار را با استدلال نهایی بی‌عیب و نقص و فصیح خود بهت‌زده می‌کرد، اکنون در مورد پرونده‌های مبهمی که اهمیت و تأثیر کمی در مقابل دادگاه داشتند، ساعت‌ها صحبت می‌کرد. جایی که روزی با متانت اعتراض خود را به وکیل دعاوی فرد مخالف، نشان می‌داد، اکنون ریشخند زنده‌ای از خود نشان می‌داد که صبر قضاتی را که قبلاً او را یک نابغه حقوقی می‌دیدند، به شدت مورد آزمایش قرار می‌داد. به عبارت ساده، انگیزه و جرقه زندگی جولیان به تدریج سوسو می‌زد.

این فقط خوی موروثی با سرعت جنون آمیزش نبود که او را به سوی مرگ زود هنگام سوق می‌داد. احساس می‌کردم که حال او خیلی بغرنج‌تر شده است. به نظر می‌رسید که یک مشکل روحی باشد. تقریباً هر روز به من می‌گفت که نسبت به آنچه که انجام می‌دهد هیچ اشتیاقی احساس نمی‌کند و احساس پوچی می‌کند. جولیان می‌گفت که او به عنوان یک وکیل جوان، واقعاً عاشق قانون بود، حتی اگر چه او در ابتدا توسط

دستورالعمل اجتماعی خانوادگی اش به آن سوق داده شده بود. پیچیدگی های قانون و چالش های فکری او را مجذوب و پراز انرژی کرده بود. قدرت آن برای ایجاد تحولات اجتماعی به او تأثیر گذاشته و انگیزه بخشیده بود. در آن زمان، او فراتر از بعضی از بچه های پولدار ایالت کانکتیکت<sup>۱</sup> بود. او واقعاً خود را نیرویی برای خوبی و ابزاری برای پیشرفت اجتماعی می دید که می توانست از موهبت های آشکار خود برای کمک به دیگران استفاده کند. این دید به زندگی او معنا می داد. این امر به او هدف می داد و امیدهایش را بر می انگیخت.

حتی بیشتر از اینها نادیده گرفتن جولیان نسبت به رابطه کمربندی که او برای زندگی قائل بود. پیش از این که به شرکت ملحق شوم، مصیبت بزرگی را متحمل شده بود. به گفته یکی از شرکای ارشد، چیز واقعاً غیرقابل توصیفی برای او اتفاق افتاده است، اما من نمی توانم کسی را مجبور به بازگو کردن چیزی در آن مورد کنم. حتی پیرمرد اهل هاردینگ<sup>۲</sup>، شریک مدیریتی ناپسند و بی بند و باری که بجای اینکه در دفتر کار بزرگ شلخته اش باشد آشکارا بیشتر وقتش را در بار هتل ریتز - کارلتون<sup>۳</sup> می گذراند، می گفت که قسم خورده تا رازداری کند. هرچه این راز مخفی و سر به مهر بود، من شک داشتم که به نوعی این راز، به سیر مارپیچ نزولی جولیان کمک می کند. مطمئناً من کنجکاو بودم، اما

---

<sup>1</sup> Connecticut

<sup>2</sup> Harding

<sup>3</sup> Ritz - Carlton

بیشتر از همه، می‌خواستم به او کمک کنم. او تنها مربی من نبود؛ او بهترین دوست من بود.

و بعد هم اتفاق افتاد. این حمله قلبی سنگین باعث شد که جولیان منتل با استعداد را به زمین بزند و او را با مرگ پیوند دهد. درست در وسط سالن دادگاه شماره هفت در صبح روز دوشنبه، همان دادگاهی که در آن ما همه پرونده‌های جنایی را برنده شده بودیم.

## فصل ۲

### مهمان ناخوانده

جلسه‌ای اضطراری میان اعضای شرکت تشکیل شده بود. همانطور که وارد اتاق هیئت مدیره اصلی می‌شدیم، می‌توانستم بفهمم که یک مشکل جدی وجود دارد. پیرمرد اهل هاردینگ اولین کسی بود که با آن جمعیت گرده هم آمده، صحبت می‌کرد.

او گفت: «می‌ترسم خبرهای خیلی بدی داشته باشم. جولیان منتل دیروز در حالی که در مورد پرونده شرکت هوایی آتلانتیک در حال بحث و گفتگو بود، دچار حمله قلبی سنگینی شد. او در حال حاضر در بخش مراقبت‌های ویژه است اما پزشکانش به من اطلاع داده‌اند که علائم حیاتی او اکنون تثبیت شده است و او بهبود می‌یابد. با این حال، جولیان تصمیمی اتخاذ کرده است که فکر می‌کنم همه شما باید از آن مطلع شوید. او تصمیم گرفته است که خانواده ما را ترک کند و از وکالت خود دست بکشد. او به شرکت باز نخواهد گشت.»

شوکه شدم، من می‌دانستم که او مشکلات خاص خودش را دارد، اما من هرگز تصور نمی‌کردم که او از این کار کناره‌گیری خواهد کرد و بعد از

آن به همه چیزهایی که ما پشت سر گذاشته بودیم، فکر کردم او باید لطف می‌کرد که شخصاً این موضوع را با من در میان بگذارد. حتی اجازه نمی‌داد که من او را در بیمارستان ببینم. هر وقت که به ملاقاتش می‌رفتم، به پرستارها دستور می‌داد که به من بگویند که او خواب است و نمی‌توانم مزاحم شوم. او حتی حاضر نبود به تماس تلفنی من پاسخ دهد. شاید من برای او یادآور لحظاتی از زندگی بودم که می‌خواست فراموش کند، چه کسی می‌داند؟ من یک چیز به شما می‌گویم که آن آزاردهنده است.

تمام این ماجرا مربوط به حدود بیش از سه سال پیش است. آخرین بار شنیدم که جولیان برای نوعی سفر اکتشافی عازم هندوستان شده بود. او به یکی از شرکایش گفت که می‌خواهد زندگی‌اش را درک کند و «به چند پاسخ نیاز دارد» و امیدوار بود که جواب آنها را در آن سرزمین عرفانی پیدا کند. او عمارت، هواپیما و جزیره شخصی‌اش را فروخته بود. او حتی فراری‌اش را نیز فروخته بود. من به «جولیان منتل به عنوان یوگی هندی» فکر می‌کردم. «قانون به طرق بسیار اسرارآمیز عمل می‌کند.»

با گذشت آن سه سال، من از یک وکیل جوان سخت‌کوش به یک وکیل پیر خسته و تا حدودی بدبین تبدیل شده بودم. همسر من جنی و من خانواده‌ای داشتیم. سرانجام، من جستجوی خودم را برای درک عالم معنا شروع کردم. من فکر می‌کنم که این وجود بچه‌ها بود که به زندگی معنا می‌دادند. در اصل راهی که جهان و نقش خودم را در آن می‌دیدم، آنها را تغییر دادند. پدرم زمانی بهترین جمله را گفت که: «جان، در بستر

مرگ تو هرگز آرزو نخواهی کرد که وقت بیشتری را در دفتر کار بگذرانی.» بنابراین به تدریج کمی بیشتر وقت خود را در خانه صرف کردم. من در جای خودم بسیار خوب هستم، اگر زندگی عادی داشته باشم. من به انجمن روتاری<sup>۱</sup> پیوستم و روزهای شنبه گلف بازی می‌کردم تا شرکا و مشتری‌هایم را راضی نگه دارم؛ اما باید به شما بگویم که در لحظه‌های استراحت خود اغلب به جولیان فکر می‌کردم و از خودم می‌پرسیدم که چطور او در طی این سالها به طور ناگهانی از شرکت جدا شده است.

شاید او در هندوستان ساکن شده بود، مکانی چنان متنوع که حتی فردی با روحی ناآرام مانند او می‌توانست آن را به خانه خود تبدیل کند. یا شاید در حال کوه‌پیمایی در نپال بود؟ یا شاید در حال غواصی در جزایر کیمن باشد؟ یک چیز مسلم بود: او به فعالیت حقوقی خود برگشته بود. از آنجا که او بخاطر تبعید خود خواسته اش از قانون خارج شده بود، هیچ کس حتی یک کارت پستال از او دریافت نکرده بود. یک ضربه به در حدود دو ماه پیش اولین پاسخ را به برخی از سؤالات من ارائه داد. من به تازگی با آخرین مشتری‌ام در یک روز خسته‌کننده ملاقاتی داشتم که جنویو<sup>۲</sup>، معاون حقوقی باهوشم، به سمت دفتر کوچک مجهز و با ظرافت من آمد.

---

<sup>1</sup> Rotary Club

<sup>2</sup> Genevieve

گفت: «جان کسی اینجاست که می‌خواهد شما را ببیند. او می‌گوید کاری فوری دارد و تا زمانی که با شما صحبت نکند، اینجا را ترک نمی‌کند.»  
 من فوراً پاسخ دادم که: «جنویو، من در حال بیرون رفتن هستم.»  
 «قصدم قبل از اتمام خلاصه اخبار شهر هامیلتون<sup>۱</sup>، کمی غذا بخورم. الآن وقت ندارم کسی را ببینم. به او بگویید مانند همه افراد قرار ملاقات بگذارد و اگر مشکل بیشتری برای شما ایجاد کرد با حراست تماس بگیرید.»

«اما او می‌گوید که واقعاً باید شما را ببیند. او حاضر نیست به کسی جواب دهد!»

برای لحظه‌ای با خودم فکر کردم که با حراست تماس بگیرم، اما بعد با خودم گفتم، ممکن است فردی نیازمند باشد، من حالت سخاوتمندانه‌تری به خود گرفتم.

«بسیار خوب، او را به داخل بفرستید» (برگشتم و سر جای خودم نشستم).  
 من احتمالاً می‌توانم از این کسب‌وکار به هر حال فایده‌ای برسانم.»  
 در دفتر کارم به آرامی باز شد. سرانجام کاملاً باز شد و مردی خندان، در نیمه دهه سی سالگی از پشت در ظاهر شد. او قد بلند، لاغر و اندامش عضلانی بود و سرشار از نشاط و انرژی بود. او مرا به یاد بچه‌های تمام عیاری می‌انداخت که با آنها به دانشکده حقوق رفتم، بچه‌هایی که از خانواده‌های تمام عیار، با خانه‌ها و ماشین‌هایی عالی و دارای پوستی عالی بودند؛ اما مهمان من، جوان‌تر از ظاهر خوبش نشان می‌داد. نوعی

<sup>1</sup> Hamilton



آرامش خاصی همانند وجودی روحانی به او بخشیده شده بود؛ و چشمانش نیز همین طور. چشمان آبی رنگ و نافذش که مانند خودتراشی در پوست نرم و منعطف یک نوجوان خوش چهره و شاداب است که از اولین اصلاح خود مضطرب است.

«با خودم گفتم که: «یکی از وکلای زرنگ دیگر می‌خواهد شغل من را بگیرد.» عجیب است، چرا او در آنجا ایستاده و به من نگاه می‌کند؟ امیدوارم که همسر فردی نباشد که من نماینده آن پرونده طلاق بزرگی بودم که هفته پیش برنده شدم. شاید تماس با حراست چنان ایده احمقانه‌ای نباشد.»

مرد جوان همچنان به من نگاه می‌کرد، درست به همان اندازه که بودای خندان می‌توانست به مردمک چشم مقربینش نگاه کند. پس از لحظه‌ای طولانی سکوت ناخوشایند، او در کمال تعجب و شگفتی با لحنی آمرانه صحبت کرد.

لبخندی گشاده بر لبانش نقش بست و گفت: «جان آیا تو با همه ملاقاتی‌های خود اینگونه رفتار می‌کنی، حتی با کسانی که به تو چیزهایی را در مورد علم موفقیت در یک دادگاه یاد داده‌اند؟ من باید اسرار کسب‌وکارم را برای خودم نگه می‌داشتم.»

حسی عجیبی ته دلم را سر شوق آورد. بلافاصله آن صدای زمخت و خوشایند رفیق عزیزم را تشخیص دادم. قلبم به تپش افتاد.

«جولیان؟ این تو هستی؟ من نمی‌توانم باور کنم! آیا واقعاً تو هستی؟»  
 خنده بلند مهمان تأییدی بر تردید من بود. جوانی که در مقابل من ایستاده بود، کسی نبود جز مرتاضی از هندوستان که مدتی طولانی

مفقود شده بود: جولیان منتل. من از تغییر باورنکردنی او متحیر شده بودم. دیگر خبری از چهره شبیح گونه، سرفه‌های ناخوشایند و چشمان بی‌روح همکار سابق من نبود. دیگر از ظاهر سالخورده و حالت بیمارگونه او که به نشان شاخص شخصی‌اش تبدیل شده بود، خبری نبود. در عوض، به نظر می‌رسید که مرد روبروی من در اوج سلامتی است، چهره بدون چین و چروکش از شادی می‌درخشید. چشمانش برق می‌زد و روزنه‌ای به نشاط و سرزندگی خارق‌العاده‌اش را بروز می‌دادند. شاید حیرت‌انگیزتر آرامشی بود که جولیان از خود نشان می‌داد. احساس کردم کاملاً آرام در آنجا نشسته‌ام و به او خیره شده‌ام. او دیگر شریک ارشد نگران از نوع «تیپ آ» یک موسسه حقوقی برجسته نبود. بجای مرد قبلی در روبروی من، یک جوان با الگویی از تغییر در زندگی و با چهره‌ای متبسم بود.

## فصل ۳

### تحول معجزه‌آسای جولیان منتل

من از دیدن جولیان منتل جدید و بهبود یافته حیرت کردم. با ناباوری بدون هیچ حرفی از خودم می‌پرسیدم: «چطور ممکن است کسی که چند سال قبل مانند یک پیرمرد خسته به نظر می‌رسید، اکنون بسیار پر جنب و جوش و سرزنده به نظر برسد؟» «آیا این داروهای جادویی بودند که به او اجازه می‌داد از چشمه جوان شدن آب بنوشد؟ علت این وارونگی خارق‌العاده چیست؟»

جولیان اولین کسی بود که صحبت کرد. او به من گفت که دنیای حقوقی فوق رقابتی، نه تنها از نظر جسمی و عاطفی، بلکه از نظر روحی، عوارض خود را بر او گذاشته بود. روند سریع و خواسته‌های بی‌پایان او را خسته کرده و او را از پا درآورده بود. او اعتراف کرد که بدنش داغون شده و ذهنش درخشش خود را از دست داده بود. حمله قلبی او تنها نشانه‌ای از یک مشکل عمیق‌تر بود. فشار مداوم و برنامه‌ریزی خسته‌کننده یک وکیل مدافع در کلاس جهانی، مهم‌ترین - و شاید انسانی‌ترین - نعمت او را نیز در هم شکسته بود: یعنی روحش را.

هنگامی که پزشکش با او اتمام حجت کرد که یا باید از کار وکالت دست بکشد یا جان خود را از دست بدهد، او گفت که آن را فرصتی طلایی دیده است برای دوباره برافروختن آتش درونی که در زمان جوانی‌اش شناخته بود، آتشی که با کمرنگ شدن اشتیاق به قانون و بیشتر به عنوان کسب‌وکار خاموش شده بود.

جولیان در حالی که تعریف می‌کرد که چگونه او تمام دارایی‌هایش را فروخت و به هندوستان رفت، سرزمینی که فرهنگ کهن و سنت‌های عرفانی آن همیشه او را مجذوب خود می‌کرد، به شدت هیجان‌زده شد. او از روستایی کوچک به روستای کوچک دیگری، گاهی با پای پیاده و گاهی با قطار سفر می‌کرد، یادگیری آداب و رسوم جدید، دیدن مناظر بی‌انتها و افزایش عشق به مردم هندوستان که گرما، مهربانی و چشم‌اندازی با طراوت در مورد معنای واقعی زندگی را از خود ساطع می‌کردند. حتی کسانی که خیلی کم در خانه‌های خود را باز کرده‌اند - و حتی قلبشان را - به این بازدیدکننده خسته از غرب. با تبدیل روزها به هفته‌ها در این محیط دلربا، جولیان کم‌کم احساس سرزندگی کرد و دوباره شاید برای اولین بار بعد از دوران کودکی حالش بهتر شده بود. حس کنجکاوای طبیعی و نشانه‌ای از خلاق بودن او به طور پیوسته، به همراه اشتیاق و انرژی‌اش برای زندگی بازگشته بود. او احساس شادی و آرامش بیشتری می‌کرد؛ و دوباره خنده بر لبانش نقش بسته بود.

اگرچه او از هر لحظه از وقت خود در این سرزمین عجیب و غریب استفاده کرده بود، اما جولیان به من گفت که سفر او به هندوستان چیزی بیش از یک تعطیلات ساده برای تسکین دادن به ذهن بیش از حد

کار کرده‌اش بود. او زمان خود را در این سرزمین دورافتاده به عنوان «چشیدن سرد و گرم روزگار شخصی خود» توصیف کرد. او اعتراف کرد که مصمم است قبل از اینکه دیر شود می‌خواهد، درک کند که واقعاً چه کسی است و زندگی‌اش برای چیست. برای انجام این کار، اولویت اول او پیوستن به منبع عظیم فرهنگ حکمت و معرفت باستانی برای زندگی پر ارزش‌تر، رضایت‌بخش و زندگی با ذهنیتی روشن‌تر بود. جولیان گفت: «منظورم غیرعادی به نظر رسیدن نیست، جان، اما این حالت مثل این بود که من دستوری را از درون دریافت کرده باشم، یک دستور درونی که به من می‌گفت برای دوباره برافروختن و بازیابی جرقه‌ای که از دست داده بودم، یک سفر معنوی را آغاز کنم.» «زمان بسیار رهایی بخشی برای من بود.»

هرچه او بیشتر کاوش می‌کرد، چیزهای بیشتری می‌شنید از راهبان هندی که فراتر از صد سال عمر کرده بودند و راهبانی که علی‌رغم پیری، به زندگی جوان، پرانرژی و بانشاط خود ادامه می‌دادند. هرچه او بیشتر مسافرت می‌کرد، بیشتر از مرتاض‌های جوان نما که به هنر کنترل ذهن و بیداری معنوی تسلط داشتند چیزهایی یاد می‌گرفت؛ و هرچه او بیشتر می‌دید، بیشتر تمایل داشت تا نیروی محرک پشت این معجزات ذات آدمی را درک کند، به امید اینکه فلسفه‌های آنها را در زندگی‌اش بکار گیرد.

در مراحل اولیه سفرش، جولیان به دنبال بسیاری از معلمان شناخته شده و بسیار محترم بود. او به من گفت که هرکدام از آنها با آغوش باز و سخاوتمندانه و با هرآنچه از گوهرهای دانش خود که در طول

عمرشان به هنگام تعمق در جای ساکت و خلوت در مورد مسائل رفیع‌تر پیرامون وجودشان به دست آورده بودند، پذیرای او شدند. جولیان همچنین می‌کوشید تا زیبایی معابد باستانی را توصیف کند که بر پهنه اسرار آمیز و عرفانی هندوستان پراکنده شده‌اند، بناهایی که به عنوان دروازه بانانی وفادار به خرد و حکمت اعصار جای گرفته بودند. او گفت که قداست این محیط‌ها او را تحت تأثیر قرار داده است.

«جان، آن فرصتی بسیار جادویی در زندگی‌ام بود. در اینجا من یک وکیل مدافع پیر خسته بودم که همه چیز، از اسب مسابقه تا رولکس خود را فروختم و تمام چیزهای باقی‌مانده را در یک کوله‌پشتی بزرگ، برای سفر آماده کردم که همراه همیشگی من خواهد بود، چون من عازم سنت‌های بی‌انتهای شرقی می‌شدم.»

نمی‌توانستم کنجکاو‌ی‌ام را کنترل کنم پس با صدای بلند پرسیدم: «آیا دست کشیدن از همه چیز سخت نبود؟»

«در واقع، این ساده‌ترین کاری بود که من انجام دادم. تصمیم گرفتم که کارم را رها کنم و احساس می‌کردم که تمام دارایی‌های دنیوی من استعداد ذاتی‌ام است. آلبر کامو<sup>۱</sup> یکبار گفت که: «سخت‌و واقعی در قبال آینده شامل گذشتن از همه چیزهایی است که در حال حاضر وجود دارند.» خب، این دقیقاً همان کاری است که من انجام دادم. من می‌دانستم که باید تغییر کنم - بنابراین تصمیم گرفتم به ندای قلبم گوش دهم و این کار را به روشی بسیار شگرف انجام دهم. زندگی من بسیار ساده‌تر و

<sup>1</sup> Albert Camus